

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۷ گنج حضور، بخش اول

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او چِدُّ چِدِّ، ظاهر او بازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

*طرب‌سازی: فراهم آوردن وسایل خوشی.

خداوند در این لحظه ابدی به صورت هشیاری در انسان پایان زندانی شدن در جسم و پایان افتادن در زمان مجازی را تجربه کرد و با طرب‌سازی، جوشش شادی بی‌سبب خود را بیان نمود. به عبارت دیگر خداوند در انسان، بی‌فرمی و بی‌زمانی را تجربه کرد. باطن خدا یعنی زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت و بی‌زمان شدن در انسان بسیار جدی است؛ اما ظاهر یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات، وضعیت‌ها و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بازی‌ست. به عبارتی این درک هشیاری جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن فکرها و همانیدگی‌ها کاملاً غلط است، تنها مهم فضاگشایی و زنده شدن انسان به ذات شادی بی‌سبب است.

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان‌وهان، جهل تو طناب‌زایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

یار، خداوند، همه عاشقان را با علم طرب‌ناکی، جوشش شادی بی‌سبب که با فضاگشایی از مرکز عدم می‌آید، نسبت به من‌ذهنی کشته‌است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهل من‌ذهنی، دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند؛ چراکه نمی‌شود با دانش من‌ذهنی با خدا و سکون درون یکی شد. به عبارت دیگر، خداوند از طریق انسان می‌خواهد طرب ایجاد کند، شادی و برکاتش را در جهان پخش نماید و فضای گشوده شده درونش را همچون سازی بنوازد، در انسان به رقص درآید و شادی و برکات زندگی را به ارتعاش درآورد.

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را،

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

خداوندا، اگر هر لحظه برای ما امکان فضاگشایی، عدم کردن مرکز، دسترسی به عشق و یکی بودن با تو و استفاده از خرد و برکات زندگی وجود نداشت ما پیچاره می‌شدیم؛ چراکه با وجود دام من‌ذهنی، پریدن از یک

فکر همانیده به فکر همانیده دیگر و سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن نمی‌توانستیم هیچ آسایش و راحتی در این جهان پیدا کنیم.

[درست است که ذهن با سبب‌سازی، «چه‌چیزی سبب چه چیزی می‌شود کار می‌کند» و این روش برای کارهای بیرونی مفید است اما من‌ذهنی برای بقای خودش، از قانون «هرچه بیشتر بهتر» پیروی کرده و زندگی را در همانیدگی‌ها و زیاد شدن آن‌ها می‌داند. این سیستم سبب‌سازی برای زنده شدن به خدا کار نمی‌کند؛ اگر اتفاق این لحظه را قضاوت کنیم و در مقابل آن براساس شرطی‌شدگی‌های ذهن مقاومت کنیم نه تنها به خدا زنده نمی‌شویم بلکه آسایش هم نخواهیم داشت.]

بِتِ شَهْوَتِ بَرَأُورِدِي، دَمَارِ از ما ز تَابِ خود،
اگر از تَابِش عشقش، نبودی تَابِ و تب، ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

*بِتِ شَهْوَتِ: بتِ من‌ذهنی؛ شهوات نفسانی هم‌چون بت است.

*دَمَارِ از کسی برآوردن: هلاک کردن او از بیخ و بُن.

*تَابِ: تابش

*تَابِ و تب: تابش و گرمی.

اگر تابش عشق شمس‌الدین، تابش و گرمی فضای گشوده شده نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم در این صورت بت من‌ذهنی با تابش انرژی مخربش ما را نابود کرده و دمار از روزگار ما در می‌آورد.

گفت: بهر شاه، مبذول است جان

او چرا آید شفیع اندر میان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹)

ندیم شاه گفت: در راه شاه، در راه زنده شدن به خدا، باید جان من‌ذهنی را نثار کرد، اما او (عمادالملک) چرا باید بدون این که نظر مرا بپرسد، شفاعت کند و اجازه ندهد تا شاه، خدا قهر کند؛ زیرا اگر او قهر می‌کرد، من به عذاب و درد افتاده و همین دردها به من می‌فهماند که باید این فضا را باز کنم تا من‌ذهنی به کلی متلاشی شده و من به بی‌نهایت خدا زنده شوم.

لی مَعَالِهِ وقت بود آن دَمِ مرا

لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَىٰ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)

برای من لحظه فنا وقتی بود که در این لحظه با فضاگشایی با خدا یکی و تنها باشم، به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای و یا هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، در آن مقام یا آن حالت بین من و خدا ننگد، وقتی زندگی با قانون قضا اتفاقی را برای من به وجود می‌آورد، باید تسلیم شده، مرکز عدم را حفظ کنم و از کسی کمک نگیرم و اجازه ندهم که آگاهانه و یا ناآگاهانه در اثر پناه بردن به کسی یا چیزی در بیرون که ذهن نشان می‌دهد، بین من و خدا فاصله ایجاد شود.

حدیث:

«لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ»

«برای من در خلوت گاه با خدا وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل، گنجایش صحبت، انس و برخورد مرا با خدا ندارد.»

آن که یابد بوی حق را از یمن

چون نیابد بوی باطن را ز من؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱)

کسی که به زندگی زنده شده و فضای درونش گسترده شده به طوری که بوی خدا را از یمن می‌شنود چه طور ممکن است بوی باطن بد یعنی من ذهنی را از من نشنود؟

مصطفیٰ ۱ چون بُرد بوی از راه دور

چون نیابد از دهان ما بخور؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۱۶۲)

حضرت مصطفی، تمثیل هر انسانی که به خدا زنده شده است، وقتی از راه دور بوی خدا را شنید، چطور ممکن است که بوی بد مرکز همانیده را از ما متوجه نشود؟

هم بیابد، لیک پوشاند ز ما

بوی نیک و بد برآید از سما

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳)

کسی که به نور برگزیده، نور حضور، زنده شده است، بوی من ذهنی ما را می‌فهمد اما آن را می‌پوشاند. زیرا بوی نیک زندگی و بوی بد من ذهنی، هر دو به آسمان بلند می‌شوند.

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

انرژی بیدارکننده زندگی و انرژی مسموم من‌ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر به‌صورت ارتعاش راه پیدا می‌کند.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۲۶۳۶)

*قرین: هم‌نشین.

دل آدمی بدون هیچ گفت‌وگویی به‌طور پنهانی خو و سیرت هم‌نشین و یاری که با آن قرین شده‌است را می‌دزدد. وقتی مرکزتان عدم می‌شود دل شما بدون هیچ گفت‌وگویی از خدا خو می‌دزدد و از جنس او می‌شود.

تو همی خُسپی و بوی آن حرام

می‌زند بر آسمان سبزقام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴)

تو در ذهن‌ت در خواب همانیدگی‌ها و دردها هستی در حالی که بوی این حرام یعنی انباشتگی همانیدگی‌ها به آسمان می‌زند.

همره آنفاس زشت می‌شود

تا به بوگیران گردون می‌رود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵)

این مرکز همانیده و بو و ارتعاش بدش وقتی که سخن می‌گویی در نفس‌ها و کلامت مشخص است. تا به کسانی می‌رسد که فضا را باز کرده‌اند و بوی همانیدگی، بوی خوب و بد، را تشخیص می‌دهند.

بوی کبر و، بوی حرص و، بوی آز

در سخن گفتن بیاید چون پیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶)

بوی خودخواهی، طمع و جذب شدن به چیزها بی‌اختیار مانند کسی که پیاز خورده باشد موقع سخن گفتن از دهانش متساعد است.

گر خوری سوگند: من کی خورده‌ام؟

از پیاز و سیر، تقویٰ کرده‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷)

حتی اگر قسم بخوری که والله من سیر و پیاز نخورده‌ام، [من حرص و طمع، درد، خشم، حسادت و ترس ندارم] و از آن‌ها پرهیز کرده‌ام. [ادامه در بیت بعد...]

آن دم سوگند غمّازی کند

بر دماغِ همنشینان برزند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸)

*غمّاز: آشکارکننده؛ رسواکننده.

اما آن نفسی که با سوگند و کلام تو بیرون می‌آید و متساعد می‌شود، درحقیقت آبروی تو را می‌برد و تو را رسوا می‌کند. جانِ همنشینان فوراً آن انرژی مرکز تو را می‌گیرد و بوی همانیدگی و درد به مشامشان می‌رسد. [نمی‌شود مرکزت همانیده و پر از درد باشد و تو با حرف زدن بتوانی مردم را قانع کنی که من اینگونه نیستم].

پس دعاها ردّ شود از بوی آن

آن دل کژ می‌نماید در زبان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹)

پس دعاها از بوی بد همانیدگی‌ها رد می‌شود آن دل کژ یعنی دل همانیدگی در زبان و در گفتار کاملاً خودش را نشان می‌دهد.

اِحْسُوا آید جوابِ آن دُعا

چوبِ ردّ باشد جزایِ هر دُعا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۰)

*اِحْسَتْوَا: دور شوید

*چوبِ رَدِّ: چوبی که مرغان و ستوران را با آن می‌رانند، چوب فراشان حکام را که با آن مردم را می‌رانند.

*دَعَا: حيله گر

هر کسی با مرکز همانیده دعا کند، جواب یک همچون دعایی از طرف زندگی «دور شوید» است. [زندگی نمی‌خواهد انسان با مرکز همانیده دعا کند، آن دعا پذیرفته نمی‌شود.] دعای من‌ذهنی و سخنان معنوی و دینی او حيله‌گری‌ست و پاداش هر حيله و ترفندی چوب رد است.

«قَالَ احْسَتْوَا فِيهَا وَلَا تَكَلِّمُونِ»

«گوید: در آتش گم شوید و با من سخن مگویید.»

(قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۰۸)

گر حدیث کُزُّ بُودُ معنیت راست

آن کُزُّ لفظ مقبول خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱)

اگر فضاگشایی کنی به‌طوری که مرکزت عدم باشد ولی حرف‌هایت چندان زیبا به‌نظر نرسد یا جملات شکسته‌بسته باشد، مهم نیست همان سخن راستین و مورد قبول خداوند است زیرا خداوند به زبان عدم صحبت می‌کند.

رنگ‌های نیک از خُمِ صفاست

رنگِ زشتان از سیاهابه‌ی جفاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۵)

*سیاهابه: آب آمیخته با لجن.

*جفا: به‌معنی آزرده و ستم کردن؛ مراد از آن در این‌جا عدم تعهد با وفا به هشیاری‌ست است.

رنگ‌های نیک یعنی هر چیز نیکی در این جهان که بی‌درد است، فکرهای زیبا که در بیرون به ساختاری زیبا منتهی می‌شود از خُمِ صفاست، یعنی از هشیاری خالص و فضای گشوده‌شده مرکز ماست. اما رنگ زشتان، فکرهای همانیده، از هشیاری جسمی توأم با درد و هیجان حاصل از آن است.

صِبْغَةُ اللَّهِ نَامِ آن رنگِ لطیف

لَعْنَةُ اللَّهِ بَوَىٰ أَنْ رَنُگِ كَثِيف

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۶)

رنگ خدا که بی‌رنگی است در واقع رنگ فضای گشوده‌شده، رحمت خدا، عنایت و جذبه ایزدی و الطاف لطیف اوست، اما لعنت خدا بوی انقباض من‌ذهنی و رنگ کثیف همانیدگی و دردهای ناشی از آن‌ست.

من غلامِ قمرم غیر قمر هیچ مگو

پیش من جز سخنِ شمع و شکر هیچ مگو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹)

من وقتی فضا را در این لحظه می‌گشایم، غلام این هشیاری ناب و غلام زندگی که به‌صورت فضای گشوده‌شده خودش را به من نشان می‌دهد، هستم. تو به‌جز این روشنایی، زنده شدن به خدا، شمع، شیرینی، خرد و شادی بی‌سببی که از زندگی می‌آید هیچ چیز دیگری نگو، زیرا اگر بگویی احتمال دارد از من‌ذهنی باشد. سعی نکن این فضایی را که به‌عنوان آسمان درونت گشوده می‌شود بفهمی و توصیف کنی.

ای نشسته تو در این خانه پُر نقش و خیال

خیز از این خانه برو، رختِ پیر، هیچ مگو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹)

ای کسی که در این خانه ذهن که پر از نقش و خیال است نشسته‌ای، از این خانه بلند شو، همانیدگی‌هایت را بردار و برو و اصلاً حرف نزن، سکوت کن، سؤال نکن، در ذهن قضاوت، مقاومت و تعبیر و تفسیر نکن. همین که حرف بزنی در ذهن می‌مانی، برای این که حرف زدن از ابزارهای ذهن است. به‌جای سؤال کردن به کیفیت تسلیمت پرداز.

هرجا حیاتی بیشتر، مردم در او بی‌خویش‌تر

خواهی بیا در من نگر، کز شیدِ جان شیدایی‌ام

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲)

*شید: خورشید.

هرجا که زندگی، آرامش، شادی و برکت بیشتر باشد، من‌ذهنی در آن‌جا ضعیف‌تر است.

مولانا می‌گوید اگر می‌خواهی حقیقت این مطلب برایت روشن شود، بیا در من بنگر که چه قدر از تابش خورشید،
جانم عاشقانه مست خداست و به بی‌نهایت او زنده‌ام. من با خدا یکی هستم و او در من عاشق خویش است.

کارِ من بی علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶)

*سقیم: بیمار؛ مریض.

کار من بدون علت ذهنی، مستقیم و بدون واسطه است. ای بیماردل، ای کسی که با مرکز همانیده و
سبب‌سازی‌های ذهنی نگاه می‌کنی، قضای من منوط به علتی نیست.
تو هشیاری هستی، باید تسلیم شوی و خودت را در معرض قضا و کن‌فکان قرار دهی تا من مستقیماً روی
تبدیل تو کار کنم.

عادتِ خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش بنشانم به وقت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷)

ای انسان، اگر من ذهنی توهمی را بشناسی، تسلیم شوی، فضا را در برابر اتفاقات زندگی‌ات باز کنی، من
دردهای تو را شفا داده و عادتِ خود را به موقع تغییر می‌دهم. هشیاری جسمی تو را از جنس هشیاری نظر و
حضور می‌کنم. در تو این غبار پریدن از فکری به فکر دیگر را فرو می‌نشانم و به خودم زنده می‌شوم.

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع

بشنو از فوق فلک، بانگِ سماع

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۲)

ای انسان شجاع تو هشیاری هستی. آسمان را به زیر پاهایت بیاور، به ورای همانیدگی‌هایت قدم بگذار و از
فضای یکتایی، بانگ سماع و پیغام خدا را بشنو.

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش

تا به گوشت آید از گردون، خروش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳)

ای انسان، از گوش جان خود پنبهٔ وسواس من‌ذهنی، میل شدید پریدن از یک فکر به فکر دیگر را بیرون کن تا از آسمان یکتایی پیغام زندگی را بشنوی.

پاک کن دو چشم را از موی عیب
تا بینی باغ و سروستان غیب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴)

ای انسان، دو چشم هشیاری‌ات را از موی عیب همانیدگی‌ها پاک کن یعنی عینک همانیدگی‌ها را از روی چشمان هشیاری‌ات بردار تا با عدم، هشیاری نظر، باغ و گلستان خدا را بینی و درونت پُر از شادی و آرامشی شود که انعکاس آن در بیرون ساختارهای نیک و زیباست.

دفع کن از مغز و از بینی زُکام
تا که ریح‌الله درآید در مَشام

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵)

مرض همانیدگی‌ها را از مرکز دور کن تا بوی خدا، نسیم جان‌بخش الهی به مشام تو برسد.

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعمِ شکر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶)

اجازه نده هیچ اثر و نشانی از تب و صفرا یعنی از هیجانات منفی و دردهای کهنه در وجودت باقی بماند تا بتوانی در دنیا طعم شیرینی زندگی را بچشی.

دارویِ مردی کن و عینِ مپوی
تا برون آیند صدگون خوب‌روی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۷)

*عین: مردی که در آمیزش جنسی ناتوان است.

ای انسان! مردانگی و ضعف معنوی خود را درمان کن یعنی فضا را بگشا، مرکز را عدم کن تا پیغام‌های زندگی را بشنوی و بینی چه‌قدر انسان‌های معنوی در جهان وجود دارند که به تو پیغام می‌دهند.

با تشکر،

فاطمه

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۷۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور
پلین